

مجلس پانزدهم: لزوم تحصیل محبت الہی با عمل

صالح

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَفْدَتِي وَ لَمْ أَفْرُشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِصِجَّتِي! وَ مَا لِي لِأَبِيكَ وَ لِأَدْرِي إِلَى مَا يَكُونُ مَصِيرِي؟! وَ أَرَى نَفْسِي تُخَادِعُنِي وَ أَيَّامِي تُخَاتِلُنِي وَ قَدْ حَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ، فَهَلِي لِأَبِيكَ!؟

معنی تسویف

در جمله سابق، قبل از این جملات فرمود:

وَ أَعْنَى بِالْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِي، فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْأَمَالِ عُمُرِي، وَ قَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْأَيْسِينَ مِنْ خَيْرِي!

«خدایا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس

خودم؛ برای اینکه این نفس من خیلی مرا به

خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به

تسویف (یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را

عقب انداختن؛ اینکه بگوید: سَوْفَ انجام

می دهم، سَوْفَ انجام می دهم، یعنی: این کار را

فردا می‌کنم، پس فردا

می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم و... و مسامحه گذشت.^۱ و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»

یعنی حال و منزله من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحله آیسین وارد شده‌ام.

بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

حسرت و ندامت، نتیجه امروز و فردا کردن

فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي؟! إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَىٰ مِثْلِ حَالِي إِلَىٰ قَبْرِي، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَفْدَتِي و لَمْ أَعْرِضْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لَصُجَّتِي!

کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تأنی و به تأمل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام

^۱ احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۸، به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

«إِنَّ أَكْثَرَ صِيَاحِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ؛ بِشْتَرِينَ فَرِيَادِ أَهْلِ دُوزَخٍ، از تسویف است.»

شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیه و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم، و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟! آن قبری که:

لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتِي؛ «برای اینکه من در این قبر بخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

و لَمْ أفرِّشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِي؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات

انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گل نباشد، محلّ

عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می کند، بعد فرش را پهن می کند و بعد می خوابد. حالا که من می خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قسم بروم اینجا بخوابم؟! چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریای خارجی؛ می خواهد بوریای باشد، می خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می کنند از نقطه نظر احترام به بدن است، و الا انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آینه کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محل بدن است و بدن هم دارد می پوسد و استخوان‌ها از همدیگر جدا می شود و خاکستر می شود و می ریزد؛ این مال بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرش کند. فرشش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرش می شود؛ فرش‌های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامشش

خوب است.^۱

حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند
درحالتی که من هیچ عمل صالحی انجام نداده
باشم، آن وقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی
داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا
کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این قدر
وبال و خسرات دامن گیرش شده است که تمام
عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا
که می خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی ای برای
خوابگاه خودش درست نکرده است.

و مالی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً
من مستحقّ گریه هستم و وجود مرا گریه گرفته
است!)»

و لا أدری إلی ما یكون مصیری؟! «من اصلاً
نمی دانم که ما را کجا می برند و مصیر و بازگشت
من کجاست?!»

عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت
می دهند؛ به کجا؟ نمی دانم! این خیلی برای
انسان ایجاد اضطراب و وحشت می کند که انسان
را به یک جای گمنامی می برند و به یک جای
تاریکی می برند که برای انسان هیچ روشن نیست
که چه خواهد شد.

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴.

و أرى نفسى تُخادِعُنِي؛ «و علاوه، الآن می بینم که

این نفس دارد با من خدعه می کند!»

همین الآن هم این نفس می خواهد مرا گول

بزند و با من از در حيله و مکر در بیاید! این همه

عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا

گول زده است و فهمیدم که مرا گول می زند، باز

هم از در خدعه و مکر می آید و باز هم این

زینت های دنیا را جلوه می دهد و ریاست را جلوه

می دهد و جاه و اعتبار را جلوه می دهد، و خلاصه

غیر خدا را در قلب انسان می پروراند و آن باطل

را برای انسان چشم گیر و پُر عظمت ارائه

می دهد؛ الآن نفسم این طور است!

و أَيّامِي تُخَاتِلُنِي؛ «این روزگار، من را می پذیرد

با من از در ختل (یعنی: از در مکر و حقه بازی و

از در غرور) در می آید.»

و قَدْ خَفَقَتْ عِنْدَ رَأْسِي أَجْنِحَةُ الْمَوْتِ؛

«درحالتی که بال های مرگ دور و بر سر من در

جنبش و در جریان است!»

یعنی کانه مرغ مرگ از آسمان آمده است

پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک است که روی

سر من بنشیند، و مرتباً این بال ها را تکان می دهد

و دور سر من حرکت می کند که بیاید بنشیند!

یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به

نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را

گول می زند و باز سُک می زند، باز از این طرف دعوت می کند، باز منظری از مناظر دنیا را جلوه می دهد، باز حقی از اصول حقیقت را می خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر نمی دارد!

فَمَا لِي لَا أَبْكِي؟! «حالا من چرا گریه نکنم؟!»
وقتی که من حساب خودم را می رسم و می بینم نامه اعمال من این طور است، پس من مستحقّ گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟!
اساس تحقّق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک امر خارج از اصل است و به عنوان طُرُوّ و عروض برای من حادث می شود، این طور نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی کردم و وضع من این طور است، اصل اوّلی درباره من اقتضای گریه می کند و اگر کسی مرا خندان ببیند باید تعجّب کند!

مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ اسلام و پسر شهید ثانی است، می فرماید:

۱. عَجِبْتُ وَ مَا عَجِبْتُ *** لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ

۲. وَ أَمَامَهُ يَوْمٌ عَظِيمٌ *** فِيهِ يَنْكَشِفُ السَّرِيرَةُ

۳. هَذَا، وَ إِنْ ذَكَرَ ابْنُ آدَمَ *** مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ

۴. بَكَى مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ *** مُدَّةَ الْعُمْرِ الطَّوِيلَةِ^۱

۱. «من تعجب می کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تر و تازه شده است؟!»

۲. درحالتی که روزی را جلوی خود در پیش می بیند که سرائر و مخفیاتِ ذهن و نیاتِ قلب در آنجا منکشف می شود و پرده از رویش برداشته می شود!

۳. اگر فرزند آدم بداند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می آید و با چه چیزهایی برخورد می کند.

۴. کافی است که در تمام مدتِ عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد.»

لحظة مرگ، وقت فعلیت نهایی هر انسان و مهر

^۱ در أمل الآمل، ج ۱، ص ۵۹ از ایشان بدین گونه آورده:

و لقد عجبْتُ و ما عجبْتُ *** لِكُلِّ ذِي عَيْنٍ قَرِيرَةٍ

ال

و أَمَامَهُ يَوْمَ عَظِيمٍ *** فِيهِ تَنكَشِفُ السَّرِيرَةُ

هَذَا، وَ لَوْ ذَكَرَ ابْنُ آدَمَ *** مَا يُلَاقِي فِي الْحَفِيرَةِ

لَبَكَى دَمًا مِنْ هَوْلِ ذَلِكَ *** مُدَّةَ الْعُمْرِ الْقَصِيرَةِ

فَاجْهَدْ لِنَفْسِكَ فِي الْخِلَاصِ *** فَدُونَهُ سُبُلٌ عَسِيرَةُ

(محقق)

شدن نامه عمل او

فَمَا لِي لَا أُبْكِي؟! «چرا من گریه نکنم؟!»
أُبْكِي لِخُرُوجِ نَفْسِي! «من گریه می‌کنم برای اینکه
نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم
جان بدهم!»

وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام
است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر
درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و
هر ضرری را می‌تواند از خود بزداید؛ اما این فقط
در مال دنیا و در زمان حیات است.^۱ چون در
زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیت است؛
یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از
این رو به آن رو کند، او قابلیت پرورش دارد و
می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف
در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و
خداوند علی‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت
داده است، و بدن هم مادی است و در زمان و
مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت
چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیت رو به
فعلیت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛
آن نفس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام

^۱ جهت اطلاع از اینکه «بهترین سرمایه تکامل و تعالی انسان، عمر وی است»
رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، مجلس چهارم.

آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هرچه هست تمام شد. به این می‌گویند: فعلیت. در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرّد و عالم خیال است - خیال، نه تصوّرات موهومی - یعنی عالم متخیله و عالم صورت، که از او به مثال و خیال تعبیر می‌کنیم و تجرّد دارد، مجرد است و مادی نیست،^۱ و عالمی که تجرّد داشته باشد، فعلیت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَا حِسَابٌ» و غَدًا حِسَابٌ وَّ لَا عَمَلٌ!^۲ معنایش این است. یعنی: «امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود.»

در اینجا هیچ وقت پرونده بسته نمی‌شود، و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ کس نمی‌تواند مطمئن باشد که جهنمی است؛ چون ممکن است که انسان جهنمی به واسطه یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۷۸.

^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۷۶. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۸۱:

«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

انسانِ بهشتی، جهنمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رَدّه و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدل است. مثل قطعۀ طلایی که به دست زرگر می دهند و می گویند: آقا این را شما به هر صورتی که می توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما در روز فلان، این طلا را از شما می گیریم، حالا دیگر به هر صورت و هر کیفیتی که باشد خودت می دانی. حالا یا او آن را روز اوّل شکل انگشتر می کند، فردا خرابش می کند و شکل سینه بند می کند، پس فردا شکل گوشواره می کند، یک روز دیگر شکل شمش می کند؛ یا از اوّل مشغول صیافت این می شود و هر روز یک جایش را درست می کند و همین طور در تمام مدّت یک ماه روی این کار می کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می گویند: دیگر تمام شد! می گوید: یک دقیقه دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

نفس هم همین طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می تواند نفس را به کیفیّات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می گیرد تابع نیّت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان

انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند، و هر عمل زشتی که انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند؛ واقعاً فرق می‌کند! همین‌طور که صورت‌های مردم با هم تفاوت دارد، صورت‌های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت‌های ملکوتی هر فرد نسبت به اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماست و هر لحظه می‌توانید او را به شکل خاصی در بیاورید، آن هم همین‌طور است.

نفس انسان دارای قابلیت برای وصول به کمالات الهی است

می‌گویند: «النَّفْسُ هَيُولَانِيَّةٌ؛ نفس هیولانی است.» یعنی: اولش قابلیت محض است.^۱ هیولانی:

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۳:

«خداوند ما را در أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از جمیع اسماء حُسْنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هر گونه فعلیت متصوره در طریق رشد و کمال و تخلُّق به اسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّه و ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء

یعنی قابلیت محض. این را شما به هر شکلی که می‌خواهید درمی‌آورید. با عمل صالح، با نیت، با کار خیر، با مجاهدۀ در راه خدا، با از خود گذشتگی و با جهاد اکبر، این نفس تربیت می‌شود، صیقل می‌شود و صورت انسانی به خودش می‌گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می‌گیرد. اما خود آدم هم نمی‌فهمد! چون عالم، عالم ظاهر است و حقایق، در پشت پردهٔ مادهٔ محجوب‌اند و دیده نمی‌شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می‌شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می‌رود و شکل و شمایل واقعی پیش می‌آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیت‌های مختلفی داشت، به

حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلّق به جمیع آنها موجود است؛ اما از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیلِ اِلَى اللّهِ می‌باشد.»

* اقتباس از سوره تین (۹۵) آیه ۴: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا آلَ إِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾. (محقق)

امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳: «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

هر قابلیتّی مهر کرد، مهر می‌شود.

از محالات عقلی بودن برگشت فعلیّت به

قابلیّت

بعد از فعلیّت، دیگر قابلیّت غلط است؛ چیزی که فعلیّت پیدا کرد دیگر نمی‌شود به مرحله قابلیّت برگردد. تخم سیب قابلیّت درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می‌کارد و دائماً رسیدگی می‌کند، تا این درخت سیب می‌شود. وقتی سیب شد، فعلیّت شد. اما دیگر سیب نمی‌تواند حرکت کند و همین‌طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیّت به قابلیّت محال است.

انسان از رحم مادر می‌آید و بزرگ می‌شود و پیرمرد می‌شود و می‌رود در میان قبر. این دیگر محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم ذرّ. انسان از جوانی به پیری می‌رود، ولی محال است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحل را که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیّت را فعلیّت داده است، و نمی‌شود از فعلیّت به قابلیّت رفت. شما که الآن اینجا نشسته‌اید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و

درس خوانده‌اید و به دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الآن دارید فعلیت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیت نسبت به یک مرحله، قابلیت است - فعلیت محض که نیست - پس این فعلیت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیت است، می‌تواند آن را فعلیت کند. اما نمی‌توانید عقب بیایید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت برود و ساذج بشود؛ ساذج نمی‌شود. یک کاری کنید که الآن مدام این علوم کم بشود، کم بشود، کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

«عدم امکان تبدیل فعلیت به قابلیت»، از براهین

بطلان تناسخ

و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عده هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است می‌آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون می‌آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و

خوب بوده است، می آید در بدن خوب. براهینی در بطلان این کلام وجود دارد و شکی نیست که این حرف باطل است. یکی از براهینش همین است که: روزی که او مُرد، فعلیت پیدا کرد و دیگر محال است دو مرتبه از فعلیت خروج کند و حرکت کند به قابلیت. چون آن روحی که می خواهد بیاید در بدن، می رود در بدن طفل، و طفل هم قابلیت محض است. این از قابلیت دارد مدارج را طی می کند؛ از نطفه بودن می آید علقه می شود و مضغه می شود و استخوانش بسته می شود و طفل تامّ می شود و متولد می شود و همین طور جلو می آید. وقتی جلو آمد، این الآن در هر مرحله ای که بمیرد، یک فعلیتی دارد، و محال است انسان این فعلیت را دو مرتبه به مرحله قابلیت بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این برهان فلسفی محال است.^۱

حالا حضرت می فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» ابکی لِخُرُوجِ نَفْسِی؛ «گریه

می کنم برای اینکه نفسم دارد خارج می شود!»

گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور

انسان

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۳، تعلیقه.

اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و
واقعا هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه
نمی‌کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را
عرض می‌کنم. واقعا اگر این را تصوّر کند که
وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این
چه قسم می‌تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام
می‌شود! تمام می‌شود و فعلیتش مهر می‌شود!^۱
آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته
نیست، خشت و گل است، انسان آن گل را به
شکل خشت می‌کند، به شکل کوزه می‌کند، به
شکل کاسه می‌کند و به هر ظرفی که دلش
می‌خواهد در می‌آورد؛ چون قابلیت دارد. ولی
وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه
گل نمی‌شود! دیگر قبول نمی‌کند. گل شود کوزه
را که می‌شکنند، باید بیندازند در خاک روبه.
دیگر نمی‌توانند کوزه را گل کنند و به شکل دیگر
در بیاورند؛ چون فعلیت شده است. خروج نفس

^۱ تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۶۹:

«و خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَإِذَا قَوْمٌ يَتَحَدَّثُونَ
وَيَضْحَكُونَ، قَالَ: «أَذْكُرُوا الْمَوْتَ؛ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ
لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا!» ترجمه:

«پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی
را دیدند که با همدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند، به آنها فرمودند: «به
یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را
می‌دانم، شما نیز می‌دانستید، هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار گریه
می‌کردید!» (محقق)

هم همین‌طور است؛ نفس وقتی که خارج می‌شود، مهر فعلیت به او می‌خورد. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیتش خوب باشد؛ و الاّ اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است، امّا کوزه‌ای که سوراخ است.

این افرادی که گِل را تهیّه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزه تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و له می‌شود. وقتی کوزه له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیت آن خراب است.

منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است

أبکی لِظُلْمَةِ قَبْرِی، أبکی لِضِیقِ لَحْدِی؛ «من گریه می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الا همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته است. مقصود از این قبر، قبرِ بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدنِ گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ اما آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیت آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت

قبر، آن ظلمت عالم مثال است!^۱

من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در
مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور کنم
و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

عَلَّتْ وَجُوبَ احْتِرَامٍ بِهٖ جَنَازَةُ مُؤْمِنٍ

أَبْكَى لِضَيْقِ لَحْدِي! «من گریه می‌کنم برای تنگی
و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی
تنگ باشد!»

این لحد هم کنایه از همان عالم برزخ است،
نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند،
می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد
می‌کنند، برای احترام بدن میت است، نه روحش؛
و الألحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد
یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند
خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا
بیندازند، این تشریفاتی که برای بدن است، از
این نقطه نظر است که این بدن مدتی به نفس
خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده
و احترامش این است که او را غسل بدهند و
بشویند و کفن کند و دفن کنند. ولی هیچ
صحبت با بدن نیست و همه صحبت با عالم مثال

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون خصوصیات عالم مثال و برزخ رجوع شود به
معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱ و ۱۲: «تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت».

است، و ضیقِ لَحْد و سنگینی لَحْد (صحیح این لَحْدی که ما می‌گوییم، لَحْد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه

ظاهری

أبکی لِسْؤَالِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ إِيَّايَ! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من سؤال می‌کنند!»

از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که گلابی نطنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزه‌ای دارد؟ خربزه فلان چه خصوصیتی دارد؟ فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّه هیمالیا در کجای دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟! اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم می‌گذراند، خُب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادر شاه در چه سنه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دوتا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن کبوتر نر و ماده با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان، از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و

ریاضیات، از همهٔ اینها بالاتر برود و علم غیب هم بداند، اما علم غیب مادی، یعنی بداند این دو تا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد انسان می‌خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی‌کنند!

این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت تقدّمیت معناست. اگر عنوان تقدّمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیت دارد؛ هیچ موضوعیت ندارد و صفر است. آن وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتنا کند که تقدّمیت دارد. اما اگر انسان از تقدّمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

منظور از علم غیر نافع در حدیث نبوی

پیغمبر فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛^۱ «خدایا من

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۵، تعلیقه ۱:

«این دعا در جوامع شیعه و عامّه وارد است.»

به تو پناه می برم از علمی

که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با

(۱) شیخ طوسی در مصباح المتهدّد، طبع سنگی، ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

«ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدَّعَاء.»

(۲) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ۱، ص ۳۵ آورده است:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ: "أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ." وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام: "أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفْرَطُونَ." وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعِ."» ترجمه:

«بار پروردگارا! من پناه می برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می برم به تو از شرّ این چهار صفت.»

(۳) و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۰۱ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می کند که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ يَدْعُو فَيَقُولُ: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَنَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ." وَ فِي دُعَايِ مَرْوِيِّ مِنْ أَنَسٍ وَارِدٌ أَنَّكَ بَعْدَ مِنْ هَذِهِ عَرَضَ لِي أَنْ أَعُوذَ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ.»

موسیقی یکی را خواب می‌کنند، یکی را بیدار می‌کنند، یکی را می‌کشند، یکی را می‌خندانند، یکی را می‌گریانند، یکی را دیوانه می‌کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می‌برند و چنان دیوانه می‌کنند که می‌روند و می‌کشند و هیچ نمی‌فهمند! این اثراتش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبت می‌کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهنات^۱ هم همین‌طور است.

یکی از اوصاف متّین در خطبه همّام

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه همّام در وصف متّین دارد:

و وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ؛^۲ «متّین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرامی‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»^۳

^۱ لغت نامه دهخدا:

«کهنات: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب‌گویی کردن.»

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

^۳ جهت اطلاع بیشتر از علمی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰، اشکال دوّم.

دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هر کسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند؛ چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خدا حافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد.

افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علّتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به هیچ وجه من الوجوه قلب و دل قابلیتِ گرفتن علوم الهی را ندارد.

توصیه مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاب علوم

دینی

شهید ثانی می‌فرماید: «طلاب علوم دینی باید با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال

عمل.»^۱

نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند، علوم ذهنی شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کنند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌مانند!

و این حرف کاملاً درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواند بیاید! اگر از اول مشغول تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صور معارف ملکوتی را دارد.

أَبْكَى لِخُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُرْيَانًا ذَلِيلًا حَامِلًا ثِقْلِي عَلَى ظَهْرِي! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم از قبر درحالتی که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانه من است!»
أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَ أُخْرِي عَنِ شِمَالِي؛ «در محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم و طرف چپ را می‌بینم.»

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «هر موجودی، هر مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر

^۱ منية المرید، ص ۱۵۰، فصل ۲: «فی أنّ الغرض من طلب العلم هو العمل.»

از عالم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه گرفتار خود هستند.»

هیچ کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتی پدر به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این قدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

توجه شخص در حال خطر به خود و نسیان

عزیزانش

در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچه‌اش می‌رود، آن وقت این بچه شیرخوار را در اطاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعد متوجه می‌شود که بچه را گذاشتم و خودم فرار کردم! حُبّ نفس این طور است؛ وقتی ضربه می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوبِ اوّلی حفظ جان است، بچه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود، فرزند فراموش می‌شود و تمام اینها فراموش می‌شوند.

(يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ *
وَصُحْبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ
يُغْنِيهِ * وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاكِرَةٌ
مُسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ *

تَرْهَقَهَا قَتْرَةٌ * أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجْرَةُ^۱.

وقتی که آن اضطراب می‌آید و قیامت بر پا می‌شود، انسان از پدرش فرار می‌کند! محبت با پدر و مادر که اصلی‌ترین محب در دنیا است چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره بر اساس ماده است! اما آنجا این اعتبارات نیست و همه این اساس و اعتبارات از بین می‌رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۲ «زمانی که در صور دمیده می‌شود،

همه نسب‌ها از بین می‌رود و دیگر نسبی نیست!»
نسب مال دنیا است؛ آنجا ارتباطات بر اساس نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندانش، از زنش و از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات خودش است و به خودش مشغول است.

﴿ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی در آنجا است

که بشاش، زیبا، خوشحال، مسرور و شادان هستند و قهقهه می‌زنند و در عالم محشر از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

کأنه آن قدر خوشحال‌اند که دیگر

^۱ سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴ - ۴۲. آیات ۳۷ الی ۴۱ فراز دعای ابوحمزه می‌باشد.

^۲ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۱.

نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند این عالم حشر و بعدش عالم نشر، تمام بشود و به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی هم

هست که خاک و غبار رویش نشسته است.»

﴿تَرَاهُهَا قَتْرَةً﴾ [وَذِلَّةٌ]؛ «روی این خاک هم فقر و بدبختی و ذلّت علاوه شده و نزدیک شده است.»

دیدید بعضی از افرادِ مساکین، آب به صورت خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت تبدیل به تیرگی می‌شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ﴾؛ «همان فُجَّار و فسّاق و کفّاری هستند که در دنیا کوششان تمام عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

معنی عریانی انسان در روز قیامت

حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از

قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن

لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر پیوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ اما نه بدن مادی که آن را در قبر گذاشتند! کفن از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم حشر به آن جسم تعلق می‌گیرد؛ و فقط آن حجابِ عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الا انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»^۱ حالا مؤمنین کفن بر آنها پوشانند و

^۱ الفضائل، ص ۱۵۴، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده است:

«و بر درب دوّم جهنم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمه اوّل این است: «مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ عُرِيَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَكْسِ الْجُلُودَ الْعَارِيَةَ!» «معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۸:

«هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان

صد هزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

ذَلِيلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و
حال ذلّت داشته باشم!)»

یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند،
مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به
کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ اما من ذلیم
و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و
من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش
ذلّت اینجاست.

حَامِلًا ثَقَلَى عَلَيَّ ظَهْرِي؛ «و تمام گناهان و بارها
روی دوش من است!»

کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده
از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش
خودش و بگوید: ای بنده خدا، تو خیلی خسته
شدی! این گناهان شانه‌های تو را خسته می‌کند،
قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه، آنها
هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند،
می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی
بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است.
یک مثقالش به اندازه کوه ابوقبیس است! آن وقت
انسان چه قسم حمل کند؟!!

و برهنه مستمندان را در دنیا لباس بپوشاند.»

روایتی از پیامبر در حساب‌رسی حق‌الناس

روایت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ داریم که می‌فرماید:

کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد
او مظلمه‌ای باشد، در روز قیامت خداوند
عَلَىٰ أَعْلَىٰ می‌گوید: «مظلمه و طلبش را بده!
درهم است، دینار است، در عرض است، در مال
است؛ مظلمه‌اش را هرچه هست بده!»

آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد،
نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا پول
نیست، پول مال آن عالم نیست. آن وقت از
حسنت این می‌گیرند و به آن کسی که حق او را
خورده است، می‌دهند؛ و اگر حسنه نداشته
باشد، از سیئات او می‌گیرند و به این بندگان خدا
می‌دهند!^۱ در یک روایت دیگری داریم:

عدم لزوم طلب حلالیت از غیبت‌شونده و لزوم

استغفار برای او

^۱ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: "مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عَرَضٍ أَوْ
مَالٍ فَلْيَسْتَحْلِلْهَا مِنْهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَيْسَ هُنَاكَ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ يُؤْخَذُ مِنْ
حَسَنَاتِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَنَاتٌ أُخِذَ مِنْ سَيِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَيَزِيدُ عَلَىٰ سَيِّئَاتِهِ!"»

كفّارة المَغْتَابِ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ؛^۱ «کسی که از کس دیگری غیبت می‌کند، کفّاره‌اش این است که استغفار کند.»

با اینکه خود غیبت هم یک مظلّمه‌ای است، ولیکن نباید انسان در این مظلّمه او را راضی کند؛ چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجّه می‌شود و خود این موجب کدورتش می‌شود. لذا در خصوص مظلّمه غیبت پیغمبر فرمودند: «كفّارة غیبت این است که برای او استغفار کنید.»

نمی‌خواهد «حلال بودی» بطلید و او را متوجّه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم! بله، اگر متوجّه شده باشد که شما غیبت کردید، آن وقت در این صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می‌خواهم!» و در اینجا مؤثّر است.^۲

این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفّاره این مظلّمه استغفار است،

^۱ کشف الریبه، ص ۷۲:

«قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كفّارة مَنْ اسْتَغْبَثَهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ."»

^۲ جهت اطلاع بیشتر درباره غیبت و کفّاره آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۱۰-۴۱۷.

ولی دربارهٔ سایر مظالم به همان کیفیت است که ذکر شد.

منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال

أبکی لِخُرُوجِی مِنْ قَبْرِی عُرِیَانًا ذَلِیلًا، حَامِلًا ثِقَلِی عَلٰی ظَهْرِی! أَنْظِرْ مَرَّةً عَنِ یَمِینِی! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می‌کنم.»

یمین کنایه از جانب سعادت است. از مادّه یُمن است، و یُمن یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می‌گویند، چون انسان با دست راست همهٔ کارها را می‌کند و فعالیت می‌کند، لذا می‌گویند: دستِ برکت. دست چپ انسان، ضعیف‌تر است، لذا می‌گویند: دستِ شمال. اصحاب الیمین: یعنی اصحابی که در طرف سعادت‌اند. اصحاب الشّمال: یعنی اشقیاء و آنهایی که در ناحیهٔ شقاوت‌اند. اصحاب الیمین: یعنی بهشتی. اصحاب الشّمال: یعنی جهنمی.^۱

من از قبر بیرون می‌آیم و یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب الیمین؛ یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب الشّمال. می‌بینم همه به خود مشغول‌اند!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷.

إِذِ الْخَلَائِقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي؛ «تمام خلاق به
خودشان مشغول‌اند و در شئونی هستند غیر شأن
من!»

هیچ‌کس به فکرش نمی‌آید که این بنده
مسکین چه بدبختی‌ای الآن دارد به سرش
می‌آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به
فکرشان خطور نمی‌کند!

جلب منفعت شخصی محور دوستی‌های دنیا

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۱

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان
می‌خورد و نه فرزندان * مگر آن کسی که با قلب
سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت
پیدا کرده است به درد انسان می‌خورد).»

امورات دنیا همین‌طور است! اینها که
قربان‌صدقه همدیگر می‌روند، آقا همه‌اش
بی‌خود است! عاشق می‌شوند و برای عشق چه
کارها می‌کنند، اینها همه‌اش عاقبتِ دنیاست.
عشق‌هایی کز پی رنگی بود *** عشق نبود،

عاقبت، ننگی بود^۲

این مادر که بچه‌اش را دوست دارد، این

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر اول.

جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلب منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افرادِ روزگار در نزد اوست. شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دگان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نُقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الآن شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. اما پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظنّ پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت

می کند و آنچه بدی ها در دنیا است، به او می گوید؛
خیلی هم این عجیب است که می گویند:
حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل،
به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همه
حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که
شریک است همین حرف را درباره تو می زند. و
او هم می گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ
عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد،
و چنین و چنان و چنان و چنان و... چون آن
محور استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به
دشمنی شد.

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای
یک غریزه الهی که در آنها نهاده است و روی آن
اساس، آنها همدیگر را تجاذب می کنند. وقتی آن
اساس متزلزل شود، این مرد می خواهد زنش را
بردارد و سنگ قلاب کند و او را در آنجا بیندازد!
آن زن می گوید: تمام کوه های عالم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**
بباید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم
ناجنس تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این
زن آمد چه ادعایی کرد!

خاطره علامه طهرانی از سفر حج تمتع به همراه

خواهرشان

جای همه آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم
مگه، در منا که رفته بودیم و رمی جمار کرده
بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در
کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش دلی هم
بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت:

آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، اما تماشایی بود،
جمعیت این طور بود و آن طور بود و...

بعد گفت:

بعضی‌ها به جای سنگ مثلا کفش می‌زدند و
شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد،
یکی هم لنگه کفش پرت می‌کرد! زنی
لنگه کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست
به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه کفش که فایده
ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم
را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم
بزنم! آن وقت: این لنگ کفش را بلند می‌کرد و به
این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که
شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت:
ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال
کردی!

حالا اگر در شب عروسی به این خانم
می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح
ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او
انسان گفت! این روح است، روح الله است،

حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا!
اما حالا به او چه می‌گوید؟ می‌گوید: این قعرِ
جهنم است! چون اساس، متزلزل شد.

فقط دوستی‌هایی که بر اساس تقواست باقی

می‌ماند

**(الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا
الْمُتَّقِينَ)**^۱ «در آنجا افرادی که اینجا به هم محبت
دارند، محبت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر
متقین (که اساس محبتشان بر محور تقوا و
خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست
دارند).»

حالا ممکن است زن و شوهر هم این‌طور
باشند، یا دو تا برادر هم این‌طور باشند و
همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند.
ممکن است پدر و فرزند هم این‌طور باشند، یا
رفاقتی که انسان با رفقای دینی خودش و با
برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس
باقی است. چون اساس آن محبت، اساس
معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیه
اساس‌های محبت، همه متزلزل می‌شود؛ همه!^۲
به تمام این قربان صدقه‌هایی که به شما

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۶۷.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۷ - ۳۰۹.

می گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها
گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!
اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را
در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفره
ما بیاید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک
اصلاً فایده ندارد، و...؛ همه اینها یاوه است!
می خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست
بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان
استفاده سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل
خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!
یک روز که شما یک مختصر تراحی می با
مادیات و منافع آنها داشته باشید، چه کار
می کنند؟! می گویند: اصلاً در روی زمین هیچ
فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما
جعل می کنند و می تراشند، و تمام محاسن شما
را انکار می کنند.

مرد حق آن کسی است که می گوید:

خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت

بر این تقلید باد^۲

آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و
پایین آوردن و تعریف و تمجید کردن خلق را

^۱ خ ل: مر مرا.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر بگذارند، انسان بتواند یک نفسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

(لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ)؛^۱ «هر کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختصّ به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.»
اصلاً فکرش نمی‌رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پرونده خودش است.
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷؛ فراز دعای ابو حمزه ثمالی.